

بسم الله الرحمن الرحيم

پویش ادامه اش با تو

داستان نصفه بهمن ماه ۱۴۰۲

مقطع ابتدایی

نام مدرسه: اتحاد نوین

نام و نام خانوادگی: ملیسا سمدی راد

نام مدیر: خانم طاهرزاده

پایه تحصیلی: کلاس دوم

روزی روزگاری داخل جنگلی زیبا یک حیوان عجیبی ظاهر شد، همه ی حیوان ها کنجکاو شده بودند و درباره اش صحبت می کردند .

آقا خرگوشه : کسی تا حالا حیوان جدیدی که همه درباره اش صحبت می کنند را دیده ؟
سوسمار کوچولو : نه من که ندیدم .

لاکپشت پیر : کسی میدونه خانه اش کجاست ؟

سنجاگک زیبا: فکر نکنم کسی بدونه !

موش : تازه من شنیدم که میگن خیلی خوشگله

سنجاب : عجیبه من که شنیدم خیلی زشته !

گربه زیرک : من میگم بریم پیش آنهایی که از نزدیک دیدنش . شنیدم خانم خرسه دیدتش، بریم پیشش ؟
همگی : بریم .

همگی به پیش خانم خرسه

رسیدند خانم خرسه گفت من آن حیوان عجیب را ندیدم . همگی ناراحت
زیر دستش نشستیم و او را می گفتند پس

ملی ساعد

ما پکار کنیم و عملی به فکر فرورفتند. اگر چه بی زبیر گفت من تا کسی کنم بهتر
است که از دست های آن حیوان عجیب بپرسم. ولی سنا قل گفت
آن حیوان عجیب هیچ دوستی ندارد. سوسمار گوید و گفت شاید بهتر
است برویم و برایش یک دوستی فریب پیدا کنیم تا از آن حیوان
عجیب بر ملا بشود. بقیه خوش حال شدند و رفتند تا دست بزرگ
آن حیوان عجیب پیدا کنند. ولی سوسمار نیامد و سنا قل گفتند
چیزی یابی. سوسمار الکی گفت شما هر چه من هم پشت سر تن
می آیم. آن ها کی شک کردند و ال به حرف سوسمار گوش دادند.
سوسمار به آن هایک دروغ حساب گفت که فرزندش هم با او
کرد. کمی بعد دوستان سوسمار نگاه به پشتشان کردند و دیدند سوسمار
پشت سرشان نیست. آن ها بسیار عجبانی و ناراحت شدند.
کمی بعد سوسمار فهمید و دوباره یک دروغی سر هم کرد و گفت
هیوان عجیب من روزی که گریم انداخته همی رو سنا قل و دیگر
فهمیدند و سنا قل هم آن ها رو دروغ می گوید و با آن قدر کردند.
در چند با هیوان عجیب دوست شدند. هیوان عجیب خیلی زیبا بود.